

راز کتیه

جلد دوم

امید هاشمی

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

مذات آریانیک

راز کتیبه - ۲

نویسنده: امید هاشمی

گرافیک جلد: سیاوش محمد قاسمی

صفحه آرا: مهتاب یعقوبی

شابک: ۲-۱۱-۷۸۰۰-۹۶۴-۹۷۸

چاپ اول: ۱۳۹۵ • ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ایده گراف نوین • چاپخانه: البرز، تهران

حقوق چاپ و نشر، انحصاراً برای مؤلف محفوظ است.

نقل بخش‌هایی از متن با ذکر منبع بلامانع است.

۱۵۰۰۰ تومان

سرشناستامه: هاشمی، امید، ۱۳۵

عنوان و نام پدیدآور: راز کتیبه / امید هاشمی.

مشخصات نشر: تهران: آریانیک، ۱۳۹۰-

مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص.

شابک: ج ۱: 9-09-7800-964-978

ج ۲: 2-11-7800-964-978

یادداشت: ج ۲ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فیبیا).

موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۲ ۴۶۲۳ الف / ۸۲۹۹ PIR

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۹۴۹۱۱

۷	مقدمه
۱۱	فصل نخست چشم پنهان
۵۳	فصل دوم ناله خاموش
۹۵	فصل سوم سینه‌ای پر از
۱۲۹	فصل چهارم راز دشت
۱۶۷	فصل پنجم و اینک مرگ
۲۰۱	فصل ششم نشانی خاموش
۲۳۷	فصل هفتم طلوع حادثه
۲۵۹	فصل هشتم و اینک... زندگی

در جا، نخست خواندیم:

«پروفسور سپهر، آزموده، باستان‌شناس شهیر، که پس از یک بیماری مرموز دچار فراموشی شده‌است، به همراه دکتر پیمان صولت رami، خواهرزاده‌اش و زن مناسب به نام عزیزخانم و گربه‌ای به نام ملوس، در یک ویلای ساحلی در گیلان زندگی می‌کنند.

در یک صبح بهاری، فردی به نام جانانان کینگ که یک باستان‌شناس انگلیسی است؛ به همراه یک ایرانی به نام کورانی به ملاقات پروفسور آزموده می‌آیند. کینگ ادعا می‌کند که از سال قدیمی آزموده است و به دنبال راز کتیبه‌ای مرموز این سفر طولانی را پیموده‌است. اما آزموده که او را به یاد نمی‌آورد، آزرده خاطر شد. این وضع باعث اعتراض پیمان می‌گردد...»

توده‌های ابر، مانند اسکریم‌گری خشمگین پیش می‌آیند اما در اندک زمانی از هم می‌شکند و جرخان و رقصان از دو سو به عقب رانده می‌شوند. سپس دوباره تکه‌های کوچک و بزرگ به هم می‌پیوندند و به شکل مارپیچ دور می‌گردند. باد بادی می‌وزد و از مقابل به دماغه هواپیما برخورد می‌کند. پیمان با آند کمر بندش را محکم بسته‌است، روی صندلی خود به این طرف و آن طرف می‌لغزد و نگاهش از نبرد رویایی ابرها به داخل کابین کشیده می‌شود. کابین با عبور هواپیما از خیل ابرها، باد کمتر و اوضاع آرام‌تر می‌شود.

مهابت آخرین ماه پاییز، آسمان و زمین را روشن کرد. از آن بالا می‌توان خانه‌ها و گذرگاه‌های میان کشتزارها را دید. پیمان نفس تازه می‌کند و به راه‌های پر پیچ و خم روی زمین می‌نگرد. ناگهان هواپیما اوج می‌گیرد؛ پیمان می‌ترسد و به پشتی صندلی می‌چسبد. سگ خلبان نیز غافلگیر می‌شود؛ غرغری می‌کند و به سمتی می‌لغزد. خلبان متوجه ترس آن دو می‌شود و هواپیما را به حالت عادی در می‌آورد:

- صعود بسیار خوبی بود! بهتر است بگویم... پرواز بسیار خوبی

است... این طور نیست؟

پیمان در حالی که می‌کوشد، خود را جمع و جور کند:

- بله، اما اگر تکرار شود، از ترس غش می‌کنم!

خلبان لبخند شیطننت‌آمیزی می‌زند:

- دوست داری سر جای من بنشینی و هواپیما را برانی؟

پیمان در حالی که چشم‌هایش از تعجب گرد شده‌است، دسته

صندلی‌اش را می‌چسبد:

- مزه؟

- بله، ته بسیار ساده است؛ به سرعت یاد می‌گیری... بیا... (این

را می‌گوید و پیش از آنکه پیمان پاسخی بدهد، از روی صندلی بر

می‌خیزد. پیمان سوز زرد است، خلبان دستش را می‌گیرد و در یک

چشم به هم زدن او را سر جای خودش می‌نشاند) خوب... همان‌طور

که گفتم، بسیار ساده است. اگر این دسته را به طرف عقب بکشی،

هواپیما به سمت بالا می‌رود و البته کمی اعتماد به نفس و شجاعت

هم می‌خواهد که خوشبختانه تو هم در این راه داری. بی دلیل تردید به

خودت راه نده و قدرتمندانه آن را هدایت کن!

پیمان گیج و مبهوت به او و دکمه‌های کنترلی هواپیما نگاه می‌کند

و در حالی که نفسش به شماره افتاده‌است، سرش را به علامت رد

پیشنهاد خلبان تکان می‌دهد. همه چیز خیلی سریع متحول افتاد هنوز

باور نمی‌کند که در حال هدایت هواپیما است. خلبان که گویی ذهن

پیمان را می‌خواند، دستش را به آرامی از روی سکان بر می‌دارد و به

صندلی خود تکیه می‌دهد.

چند دقیقه بعد، پیمان در حال هدایت هواپیماست. آن‌ها لحظه به

لحظه بالا و بالاتر می‌روند؛ از میان ابرهای پراکنده عبور می‌کنند، سپس

اوج می گیرند و باز هم بالاتر می روند. حالا دیگر ابرها انبوه شده اند و زمین نیز کوچک تر دیده می شود. خلبان مدتی است در رویای خود، به دوردست ها می نگرد؛ اما ناگهان مثل اینکه چیزی به یادش آمده باشد، در جایش تکان می خورد و با نگرانی می گوید:

- پیمان به درجه بنزین هم توجه کن! (از پنجره به پایین می نگرد)
آه! چرا این همه اوج گرفته ای!... باید هرچه زودتر به سمت پایین برگردی، سوخت هواپیما در حال اتمام است...

پیمان در حال خود نیست؛ او که گویی در جهان دیگری به سر می برد، بدن تو به حرف های خلبان، دوباره دسته کنترل هواپیما را به سمت عقب می کشد و هواپیما باز هم بالاتر می رود. خلبان که وحشت کرده است، با سرش به زمین که هر لحظه دورتر می شود، نگاه می کند. همه جا تاریک است؛ به جز ماه که بالاتر از هر چیز در جای خود آرمیده است. پیمان به آن نگاه می کند و تصمیم می گیرد باز هم بالاتر برود، که ناگهان سگ بیدار می شود و واقواق می کند. اندکی پس از آن، سایه ای روی هواپیما می افتد؛ پیمان از ترس فریاد می کشد؛ تعادل هواپیما به هم می خورد. او دوباره دسته کنترل را به سمت جلو می برد و هواپیما رو به پایین سرعت می گیرد. خلبان که غافلگیر شده است، با صورت به شیشه جلوی کابین می خورد، می کند. سرش شکاف بر می دارد و از حال می رود.

پیمان که تمام بدنش از عرق خیس شده است و به شدت می لرزد، همچنان دسته کنترل را به سمت جلو نگه داشته است. هواپیما با سرعت از میان ابرها به سمت پایین سقوط می کند؛ در حالی که سایه سنگین "سناجاق" در پی آن در حال حرکت است. سناجاق خود را به هواپیما می رساند و به یکی از بال های آن ضربه ای می زند. بال

می شکند؛ هواپیما از کنترل خارج می شود و شروع به چرخیدن به دور خود می کند، اما سنجاقک دست بردار نیست، دوباره به هواپیما هجوم می آورد و با یک ضربه آن را متلاشی می کند. پیمان فریادکنان در آسمان شناور می شود. سنجاقک به سرعت خود را به او می رساند؛ با پاهایش او را می گیرد و رو به افق، در تاریکی ناپدید می شود.

www.ketab.ir